



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۲۰

پیشتر آ، پیشتر، چند از این ره زنی؟
چون تو منی من توام، چند تویی و منی؟

نور حقیم و زُجاج^(۱)، با خود چندین لجاج^(۲)؟
از چه گریزد چنین، روشنی از روشنی؟

ما همه یک کاملیم، از چه چنین احوَلیم^(۳)؟
خوار چرا بنگرد، سوی فقیران غنی؟

راست چرا بنگرد سوی چپ خویش را
هر دو چو دست تواند، چه ثمنی^(۴)، چه دنی^(۵)؟

ما همه یک گوهریم، یک خرد و یک سریم
لیک دوبین گشته‌ایم، زین فلکِ منحنی

رخت از این پنج و شش، جانب توحید کش
عَرَعَر^(۶) توحید را چند کنی مُنْتَنی^(۷)؟

هین ز منی خیز کن^(۸)، با همه آمیز کن^(۹)
با خودِ خودِ حبه‌ای، با همه چون معدنی

هر چه کند شیرِ نر، سگ بکند هم سگی
هر چه کند روحِ پاک، تن بکند هم تنی

روح یکی دان و تن گشته عدد صد هزار
همچو که بادام‌ها در صفتِ روغنی

چند لغت در جهان، جمله به معنی یکی
آب یکی گشت، چون خایبیه‌ها^(۱۰) بشکنی

جان بفرستد خبر، جانبِ هر بانظر
چونکه به توحید تو دل ز سخن برکنی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۱۹

چون ضرورت بود، دختر را بداد
او به ناگفوی^(۱۷)، ز تَخویفِ^(۱۸) فساد

گفت دختر را کزین داماد نو
خویشتن پرهیز کن، حامل مشو

کز ضرورت بود عقد این گدا
این غریبِ اِشمار^(۱۹) را نبود وفا

ناگهان بجهد، کند ترک همه
بر تو طفلِ او بماند مَظلمه^(۲۰)

گفت دختر کای پدر خدمت کنم
هست پندت دل‌پذیر و مُعْتَم^(۲۱)

هر دو روزی، هر سه روزی آن پدر
دختر خود را بفرمودی حَذَر

حامله شد ناگهان دختر از او
چون بود هر دو جوان خاتون و شو؟

از پدر او را خفی می‌داشتش
پنج ماهه گشت کودک یا که شش

گشت پیدا، گفت بابا: چیست این؟
من نگفتم که ازو دوری گزین؟

این وصیّت های من خود باد بود؟
که نکردت پند و وَعْظَم هیچ سود

گفت: بابا چون کنم پرهیز من؟
آتش و پنبه‌ست بی‌شک مرد و زن

پنبه را پرهیز از آتش کجاست؟
یا در آتش کی حفاظ است و تُقَاس^(۲۲)؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۳۹

مُنْقَلَانٌ^(۸۷) خَاكُ بَرِّ جَا مَانَدَنْد
سَابِقُونَ السَّابِقُونَ در رانند

زمین گیر شدگان بر جای خود ماندند، در حالی که پیشتازان مقدم پیش تاختند.

قرآن کریم، سوره واقعه(۵۶)، آیه های ۱۰ و ۱۱

وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ (۱۰)
آنها که سبقت جسته بودند و اینک پیش افتاده‌اند.

أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (۱۱)
اینان مقربانند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۲۴

مُسْتَمِعٌ اَوْ، قَائِلٌ اَوْ، بِيْ اِحْتِجَابٍ
زَانِكَةُ الْاُذُنَانِ مِنَ الرَّاسِ اِيْ مُثَابٍ^(۸۸)

آنکه بی حجاب و واسطه می شنود و می گوید حضرت حق است،
زیرا ای به پاداش رسیده! دو گوش هم جزو سر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۲۸

اٰخَرُونَ السَّابِقُونَ^(۸۹) بَاشِ اِيْ ظَرِيْفٍ^(۹۰)
بَرِّ شَجَرٍ سَابِقٍ بُودَ مِيوَةِ ظَرِيْفٍ^(۹۱)

(ای زیرک و دانا در زمره پسینان پیشتاز قرار بگیر، زیرا میوه ترو تازه درخت مقدم بر درخت است.)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۶۸

نصیحت مبارزان، او را که با این دل و زهره که تو داری که از کلاپیسه^(۹۲) شدن چشم کافر اسیری دست بسته بیهوش شوی و دشنه از دست بیفتد، زنهار زنهار
مُلازِمِ مَطْبِخِ خَانَاهِ بَاشِ وَ سَوِيْ پِیْكَارِ مَرُوْ تَا رَسُوْا نَشُوْی

قوم گفتندش: به پیکار و نبرد
با چنین زهره که تو داری مگرد

چون ز چشم آن اسیر بسته‌دست
غرقه گشتی، گشتی تو در شکست

پس میان حمله شیرانِ نر
که بود با تیغشان چون گوی سَر

کی توانی کرد در خون آشنا^(۳۳)؟
چون نه‌ای با جنگ مردان آشنا

که ز طاقاطاق^(۳۴) گردن‌ها زدن
طاقطاق جامه کویان مُمتَّهِن^(۳۵)

بس تن بی‌سَر که دارد اضطراب
بس سَر بی‌تن به خون بر چون حباب

زیر دست و پای اسپان در غَزا
صد فنا کُن^(۳۶) غرقه گشته در فنا

این چنین هوشی که از موشی پرید
اندر آن صف تیغ چون خواهد کشید؟

چالش^(۳۷) است، آن حَمزه^(۳۸) خوردن نیست این
تا تو برمالی به خوردن آستین

نیست حَمزه خوردن، این جا تیغ بین
حَمزه‌ای باید درین صف آهنین

کار هر نازکدلی نَبود قِتال
که گریزد از خیالی، چون خیال

کار تُرکان^(۳۹) است نه تُرکان^(۴۰)، برو
جای تُرکان هست خانه، خانه شو

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوی توست

که ازو اندر گریزی در خَلا^(۴۱)
اِسْتِعانت^(۴۲) جویی از لطف خدا

در حقیقت دوستانت دشمن اند
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

هست حیوانی که نامش اَشْغُرُ (۳۳) است
او به زخمِ چوبِ زَفْت و لَمْتُرُ (۳۴) است

تا که چوبش می‌زنی، به می‌شود
او ز زخمِ چوب، فَرِبَه می‌شود

نفسِ مؤمن اَشْغُرِ آمد یقین
کو به زخمِ رنجِ زفت است و سَمین (۳۵)

زین سبب بر انبیا رنج و شکست
از همه خلق جهان افزون تر است

تا ز جان‌ها جانشان شد زفت‌تر
که ندیدند آن بلا قوم دگر

پوست از دارو بلاکش می‌شود
چون اَدیمِ طایفی (۳۶) خوش می‌شود

ورنه تلخ و تیز مالیدی در او
گنده گشتی، ناخوش و ناپاک بو

آدمی را پوست نامدْبُوغ (۳۷) دان
از رطوبت‌ها شده زشت و گران

تلخ و تیز و مالش بسیار ده
تا شود پاک و لطیف و با فَرِه (۳۸)

ور نمی‌تانی رضا ده ای عیار
گر خدا رنجت دهد بی‌اختیار

که بالای دوست تطهیر شماست
علم او بالای تدبیر شماست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۶

مُنْبَسِط^(۴۱) بودیم یک جوهر همه
بی‌سر و بی پا^(۴۰) بدیم آن سر^(۴۱) همه

یک گهر بودیم همچون آفتاب
بی گره^(۴۲) بودیم و صافی همچو آب

چون به صورت آمد آن نور سره^(۴۳)
شد عدد چون سایه‌های کُنگره^(۴۴)

کُنگره ویران کنید از مَنجَنیق^(۴۵)
تا رود فرق از میان این فریق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

هر کسی در عجیبی و عجب من اینست
کو ننگد به میان چون به میان می‌آید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲۷

حکایت هندو که با بار خود، جنگ می‌کرد بر کاری و خبر نداشت که او هم بدان مبتلاست

چار هندو، در یکی مسجد شدند
بهر طاعت، راکع و ساجد شدند

هر یکی بر نیتی تکبیر کرد
در نماز آمد به مسکینی و درد

مُؤدِن آمد، زان یکی لفظی بجست
کای مُؤدِن بانگ کردی وقت هست؟

گفت آن هندوی دیگر از نیاز:
هی سخن گفתי و، باطل شد نماز

آن سوم گفت آن دوم را: ای عمو
چه زنی طعنه بر او؟ خود را بگو

آن چهارم گفت: حمد الله که من
در نیفتادم به چه چون آن سه تن

پس نماز هر چهاران شد تباه
عیبگویان بیشتر گم کرده راه

ای خُنک جانی که عیبِ خویش دید
هر که عیبی گفت، آن بر خود خرید

زانکه نیم او ز عیبستان بُده ست
وآن دگر نیش ز غیبستان بُده ست

چون که بر سر مر تو را ده ریش هست
مَرهْمَت بر خویش باید کار بست

عیب کردن ریش را داروی اوست
چون شکسته گشت، جای اِرْحَمُوسْت*^(۴۶)

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

لا تَخَافُوا**^(۴۷) از خدا نشنیده‌ای؟
پس چه خود را ایمن و خوش دیده‌ای؟

سالها ابلیس، نیکونام زیست
گشت رسوا، بین که او را نام چیست

در جهان، معروف بُد عَلَیای^(۴۸) او
گشت معروفی به عکس، ای وای او

تا نه‌ای ایمن، تو معروفی مجو
رو بشو از خوف، پس بنمای رو

تا نروید ریش تو ای خوب من
بر دگر سادَهَزَنِّخ^(۴۹) طعنه مزین

این نگر که مبتلا شد جان او
تا درافتاده ست و، او شد پند تو

تو نیفتادی که باشی پندِ او
زهر، او نوشید، تو خور قندِ او

* حدیث

إِرْحَمُوا تُرْحَمُوا

رحم کنید، تا بر شما رحم شود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۲۹

لَا تَخَافُوا ** هست نُزِّلَ (۵۰) خایفان (۵۱)
هست در خور از برای خایف، آن

** قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱) ، آیه ۳۰

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ

آنان که گفتند: خدای ما الله است و سپس بر این سخن پایداری کردند، فرشتگان بر آنان فرود آیند و بدانان گویند: هرگز مترسید و اندوه مخورید. و مژده باد شما را بدان بهشت موعود.

هر که ترسد، مر ورا ایمن کنند
مر دل ترسنده را ساکن کنند

آنکه خوفش نیست چون گویی مترس؟
درس چه دهی؟ نیست او محتاج درس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴۶

قصه کردن غُرَّان به کشتن یک مردی، تا آن دگر بترسد

غُرَّان: نامی است که تازیان به قبیله ترکان اُغُرَّ داده اند. قوم بزرگی که در قرن ششم، همه قبایل ساکن چین تا دریای سیاه را به صورت امپراتوری واحدی از صحرا نشینان در آورد که سلجوقیان از این طایفه پدید آمد.

آن غُرَّان ترک خونریز آمدند
بهر یغما، در یکی ده در شدند

دو کس از اعیان آن ده یافتند
در هلاک آن یکی بشتافتند

دست بستندش که قربانش کنند
گفت: ای شاهان و ارکان بلند

قصد خونِ من به چه رو می کنید؟
از چه آخر تشنه خون منید؟

چیست حکمت؟ چه غرض در گشتنم؟
چون چنین درویشم و، عُریان‌نَم

گفت: تا هیبت بر این یارت زند
تا بترسد او و، زر پیدا کند

گفت: آخر او ز من مسکین‌ترست
گفت: قاصد کرده است^(۵۶) او را زَرست

گفت: چون وهم است، ما هر دو یکیم
در مقام احتمال و در شکیم

خود ورا بکشید اول ای شهان
تا بترسم من، دهم زَر را نشان

پس کرم های الهی بین که ما
آمدیم آخر زمان در انتها

آخرین قرن ها، پیش از قرون
در حدیثِ آخرونِ السَّابِقُونَ^(۵۷)

تا هلاک قومِ نوح و قومِ هود
نادی^(۵۸) رحمت به جانِ ما نمود

گُشت ایشان را که ما ترسیم از او
ور خود این بر عکس کردی، وای تو

(۱) لُجَاج: شیشه، آبگینه

(۲) لُجَاج: ستیزه، سرسختی

(۳) أَحْوَال: لوح، دو بین

(۴) ثَمَن: بها، ارزش

ثَمَنی: پر بها بودن

(۵) دَنی: پست، حقیر، کم ارزش

(۶) عَرَعَر: سرو، سرو کوهی

(۷) مَنْتَنی: سرنگون و دوتا، خمیده

(۸) خیز کردن: برخاستن، بر جهیدن

(۹) آمیز کردن: یکی شدن، سازگار آمدن، آمیزش کردن

(۱۰) خَابِیْه: خُم، سبو

(۱۱) کُفُو: مثل، نظیر، همتا

(۱۲) تَخْوِیْف: ترس، بیم

- (۱۳) غریب‌اشمار: کسی که غریبه محسوب می شود
- (۱۴) مُظْلَمَه: ستمی که بر کسی رود، دادخواهی
- (۱۵) مُعْتَمَد: غنیمت شمردن، اینجا به معنی ارزشمند
- (۱۶) نَقَا: پرهیز کردن، احتیاط
- (۱۷) مُتَقَلَّن: زمین گیر شده گان
- (۱۸) مُثَاب: اجر و پاداش گرفته
- (۱۹) آخِرُونَ السَّابِقُونَ: پسینان پیشتاز
- (۲۰) ظریف: زیرک و دانا، لطیف و خوش نما، نجیب
- (۲۱) طریف: تر و تازه
- (۲۲) کلایبسه: گردیدن چشم از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود به سبب لذت بسیار و یا به جهت ضعف و سستی و یا بواسطه خشم و قهر.
- (۲۳) آشنا: شنا
- (۲۴) طاقاطاق: صدای زدن شمشیر و امثال آن در جنگ
- (۲۵) مُمْتَنِن: پست، ناچیز، در اینجا به معنی محو و گم
- (۲۶) فنا کُن: فنا کننده
- (۲۷) چالش: زد و خورد، کشمکش
- (۲۸) حَمَزَه: تیزتک، نوعی گیاه خوردنی
- (۲۹) تُرکان: جنگاوران
- (۳۰) تُرکان: از اسامی و القاب زنان، معادل خاتون
- (۳۱) خَلَا: خلوت، خلوت گاه
- (۳۲) اِسْتِعَانَت: یاری خواستن
- (۳۳) اَشْعَر: خارپشت بزرگ تیرانداز
- (۳۴) لَمْر: چاق
- (۳۵) سَمین: چاق
- (۳۶) اَدیم طایفی: پوست دباغی شده منسوب به شهر طایف
- (۳۷) مَدْبُوع: دباغی شده
- (۳۸) قَرَه: شأن و شوکت و شکوه، بزرگواری و عظمت
- (۳۹) مُنْبَسِط: گسترده و گشاده، بدون قید و تعین
- (۴۰) بی‌سر و بی پا: کنایه از نا محدود و نا متعین
- (۴۱) آن سَر: کنایه از عالم غیب، ذات حق
- (۴۲) بی گره: کنایه از پاک و خالص
- (۴۳) سَره: پاک و خالص و برگزیده
- (۴۴) کُنْگَرَه: شکل های مثلث یا نیم دایره از گل یا آجر و سنگ که بالای دیوار یا بارو و برج قلعه می سازند.
- (۴۵) مَنجَبِیق: فَلَاحُن بزرگی است که با آن سنگ و آتش بر دشمن می بارند.
- (۴۶) اِرْمُوم: فعل امر به معنی رحم کنید
- (۴۷) لا تُخَافُوا: نترسید
- (۴۸) عُلیا: بزرگی، عظمت
- (۴۹) سادَهَرَنَج: آنکه صورتش مو نرسته باشد
- (۵۰) نَزَل: طعمی که برای مهمان فراهم کنند
- (۵۱) خایف: ترسان
- (۵۲) قاصد کردن: کاری را عمداً انجام دادن
- (۵۳) آخِرُونَ السَّابِقُونَ: پسینان پیشتاز
- (۵۴) نادى: ندا کننده، فراخواننده